

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت تشبصد و هشتم





خانم فریده از هلند



با سلام برداشتی از غزل شماره ۴۸۰ دیوان شمس، برنامه ۸۹۵

به حق آنکه در این دل به جز ولای تو نیست
ولی او نشوم، کاو ز اولیای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

قانون الهی می‌گه: که به جز خدا هیچ کس و هیچ چیزی اجازه نیست در مرکز انسان باشد. اگه چیزی به غیر از خدا اجازه ورود به مرکز انسان را نداره، پس دوستم با دوستان تو و دشمنم با دشمنان تو. جانی که فدای تو نیست که جان نیست. چشمی که برای دیدن تو نیست که چشم نیست. امیدی که به غیر تو باشه که امید نیست. وجودی که برای تو نیست که وجود نیست، خرابه و ویرانه ایست در شکل و فرم به ظاهر انسان.

گل زیبای پشت پنجره، روزها طول کشید تا باز بشی، هر روز نگاهت میکردم، صبح وقتی بهت آب میدادم یواشکی در گوشت زمزمه میکردم که منتظر باز شدنت هستم، تا زیبایی اون کن فکان را در تو مشاهده کنم. شرشر بارونی که در سرمای زمستان به پنجره اتاقم میخوری، پرنده زیبای کوچکی که برای پیدا کردن غذا روی شاخ و برگ درختان این طرف و اون طرف میری، آیا اینها همه عکس و زیبایی کن فکان تو نیست؟

پس خدایا به حکم همین کن فکانت که هر لحظه در حال خلق زیبایها هستی، رضا مده که در این من ذهنی ام زندانی بمانم و خانه دلم، کام دشمنان بشه. که اگه لحظه ای را بدون خیال زنده شدن تو طی کنم، قضای لحظه ای دوریت را نخواهم توانست که ادا کنم.

یکی لحظه از او دوری نباید
کز آن دوری خرابی‌ها فزاید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

آیا غیر از این بوده که هر جا که خراب کردم، هر جا که بادام پوک کاشتم، هر جا که درد و رنجی تولید کردم، به خاطر دوری از او بوده؟ غیر از این بوده که داشتم تقلید میکردم و دنبال استاندارهای جامعه بودم؟!

جان شو و، از راه جان، جان را شناس
 یارِ بینش شو، نه فرزند قیاس
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۲

پس از جنس جان بشو تا بتوانی جانان را بشناسی. تا دیگه خرابکاری نکنی. برای شناخت هر چیزی اول باید از جنس همان چیز شد. پس برای شناخت جان هم باید اول از جنس جانان شد. یعنی تسلیم شدن، خاموش کردن ذهن، دست برداشتن از ستیزه کردن با قضا و کن فکان. تا با چشم او ببینی، نه با چشم مقایسه و تقلید، که ولی و یار و یاور او نخواهی شد.

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، دَرمان کند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

یادمه وقتی این دو بیت طلایی چطور یکی از بزرگترین چالشهای زندگی‌م را حل کرد. هیچ وقت یادم نمیره، چالشی که چیزی حدود سه سال با اون دست و پنجه نرم میکردم. و فقط با ورود همین چند بیت دخالت و فضولی من ذهنی ام را در کار قضا و کن فکان دیدم. همان لحظه بود که فقط میگفتم: خدایا منو ببخش، من چکاره ام که در حکم و قضای تو دخالت کنم؟ همان موقع بود که قضا شروع به درمان مرکز م کرد و چالش را حل کرد.

یکی لحظه از او دوری نباید
کز آن دوری خرابی‌ها فزاید
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

سه سال تمام درد میکشیدم و خرابکاری میکردم چرا، فقط به خاطر اینکه از او دور بودم. برای اینکه ولی او نبودم، برای اینکه در دلم چیزی غیر از ولای او بود. پس خدایا...

رضا مده که دلم کام دشمنان گردد
بین که کام دل من بجز رضای تو نیست
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

وقتی که همه چیز مقدور و در تقدیر توست پس چرا در این دل به جز تو چیز دیگری باشه؟! چرا این دل به چیزی غیر از تو بلرزه؟ خدایا رضا مده که دلم کام این من ذهنی ام بشه.

با تشکر فریده از هلند 



خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب 

برنامه ۸۹۵ تاثیر عجیبی بر روی من داشت، قسمت‌های مختلف من ذهنی من را مورد اصابت قرار می‌داد و درد هشیارانه بسیاری را درونم احساس می‌کردم، گویا با خواندن ابیات ازدهای درونم بیدار می‌شود و با این ابیات به نقاط مختلف آن ضربه می‌خورد. با هر بار خواندن ابیات انرژی درد ذخیره شده در درونم بیدار میشود و تحت نظارت هشیاری ایجاد شده توسط ابیات قرار می‌گیرد.
واقعا مانند واکسنی است که باعث تب می‌شود و تب آن را در درون خود احساس می‌کنم.

خواندن ابیات این برنامه برایم آیات ۲۵۵ تا ۲۵۷ سوره بقره معروف به آیه‌الکرسی را تداعی می‌کرد، که همیشه برای حفاظت و حرز سفارش شده بود.

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ

"خداست که معبودی جز او نیست؛ زنده و برپادارنده است؛ نه خوابی سبک او را فرو می‌گیرد و نه خوابی گران."

لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ

"آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، از آن اوست."

مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ

"کیست آن کس که جز به اذن او در پیشگاهش شفاعت کند؟ آنچه در پیش روی آنان و آنچه در پشت سرشان است، می‌داند."

وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ

"و به چیزی از علم او، جز به آنچه بخواهد، احاطه نمی یابند."

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا

"کرسی او آسمانها و زمین را در بر گرفته، و نگهداری آنها بر او دشوار نیست."

وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ

"و اوست والای بزرگ."

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ

"در دین هیچ اجباری نیست. و راه از بیراهه بخوبی آشکار شده است."

فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُوْمِنِ بِاللّٰهِ

"پس هر کس به طاغوت کفر ورزد، و به خدا ایمان آورد."

فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا

"به دستاویزی استوار، که آن را گسستن نیست، چنگ زده است."

وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

"و خداوند شنوای داناست"

اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا يُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَى النُّوْرِ

"خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنان را از تاریکیها به سوی روشنایی به در می‌برد."

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءُ لَهُمُ الطَّاغُوتُ

"و کسانی که کفر ورزیده‌اند، سرورانشان طاغوتند."

يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ

"که آنان را از روشنایی به سوی تاریکی ها به در می برند."

—أَوْلِيَاكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ


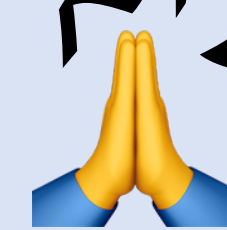
—"انان اهل آتشند که خود، در آن جاودانند."

با تعالیم گنج حضور معانی این آیات برایم روشن می‌شود. عدم کردن مرکز و انقباض فرق بین ایمان و کفر است. چنگ زدن به عروه‌الوثقی نگه داشتن مرکز عدم است. با عدم کردن مرکز زندگی و اولیا ولی ما می‌شوند و از تاریکی ذهن به روشنایی فضای یکتایی ما را خارج می‌کنند و با انقباض از روشنایی به تاریکی رفته و ولی ما من‌ذهنی می‌شود.

به حق آنکه در این دل بجز ولای تو نیست
ولی او نشوم، کاو ز اولیای تو نیست
مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

انشالله لیاقت این را داشته باشیم که از ایمان آورندگان باشیم و از اینکه اجازه شاگردیتان را دارم، شکر گزارم و در محضرتان از اینکه حق شاگردی رو بجا نیاوردم، عذر می‌خواهم.

ای محب عفو از ما عفو کن
ای طیب رنج ناسور کهن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۳

با عشق و احترام 
نرگس از نروژ 



خانم فرح از تهران



با عرض سلام خدمت جناب شهبازی گرامی و دوستان عزیز و نیز هزاران شکر برای این موهبتی که خدای مهربان بر ما ارزانی داشت.

موضوع: از این «فرج» به آن «فرج»، فرج است!!

این لحظه ی عدم و بی نهایت، خداییت یا زندگیست، که با عشق مطلق و بلی بلی گویی به آن و هر آنچه که هست حاصل میشود، اما اگر درکش نمیکنم، به لحاظ «لاهای» بی خاصیتِ طوطی وار است:

عشق، آن شعله ست کو چون برفروخت
هر چه جز معشوق باقی، جمله سوخت
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۸

تیغ «لا» در قتل غیر حق براند
درنگر زان پس که بعد "لا" چه ماند؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۹

ماند اَلَّا اللهُ ، باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۰

خود همو بود، آخرین و اولین
شرک جز از دیدهٔ احوّل مبین
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۱

این که کماکان در ذهن اقامت دارم و هنوز لاشرقی و لاغربی در من اظهار نمیشود، بخاطر این است که:
در ذهن طلب میکنم، در ذهن اتفاقات را تفسیر میکنم، در ذهن بلی گوی هستم نه با لباسِ عدم.
در همانیدگیها ماندم و نگهداشتم و لا لا میکنم.
در خواب ذهن صبر میکنم و درحقیقت به همانیدگیها فرصتهای مکرر و دوباره می دهم.
هر همانیدگی، پرده ایست بر گوش و هوش حضور! او، یعنی زندگی ظاهر نمیشود چون من در همانیدگیها و
طلب آنها، تواماً خدا یا زندگی را نیز طلب میکنم! در حالی که در بی جسمی و جمله جان شدن، او طلوع میکند.

باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۱

جمله جان شدن یعنی: از حال ثبوتی یعنی بالقوه بودنِ عقل کل، به ثبات یعنی در بی جسمی مطلق، خردمندی
زندگی را، با قانونِ شدن تجربه کردن.

ساعتی با آن گروه مجتبی
چون مراقب گشتم و، از خود جدا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۲

هم در آن ساعت ز ساعت رست جان
زانکه ساعت پیر گرداند، جوان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۳

جمله تلوین ها ز ساعت خاسته ست
رست از تلوین که از ساعت، برست

چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی
چون نمائد، محرم بی چون شوی

ساعت از بی ساعتی آگاه نیست
زان کش ان سو جز "تحریر" راه نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۴ تا ۲۰۷۶

ای انسان خفته و غافل، بیا و ساعتی با آن گروهی که انتخاب شدند از طرف زندگی، نگهبان حضورت باش و از زمان و آن و این، رها شو، چرا که زمان یا انتظار کشیدن در آن برای دستیابی به حضور، انسان را ملول و پیر و خشمگین می کند.

او در احسانها و عباداتش و حتی صبرش، خدا را جستجو می کند!! و البته که، او را نمی یابد!!
و این نیافتن او را صدمه باره، اندوهگین و ناامید و ناسپاس می کند. زیرا زمان با بی زمانی موافقت ندارد، ذهن با حضور، مرافقت یا دوستی ندارد. ذهن می خواهد تو را در خود و توهمش نگه دارد یعنی همان (قانون اینرسی).
اما خدا یا زندگی می خواهد تو با انتخاب خودت، اراده و اداره ات را به او بدهی. آیا دادی؟؟؟!

آیا به نقطه ای رسیدی تا این نکته را دریابی که: نمی دانی؟؟؟!
در ندانستن است که دانندگی قادر دانای صادق الوعد، ظاهر میشود و تو در این تن، اظهار کننده ی آن میشوی،
که بیانت در آن فضا، طرب انگیز و کارساز و کار افزای زندگی خواهد شد یعنی شادی و امنیت و هدایت و عشق
و قدرت و خلاقیت از آن فضا فوج فوج می آید و می ریزد به فکر و عمل تو.

تا به کی عکس خیال لامعه؟
جهدکن تاگرددت، این واقعه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۴۶۶۴

تا که گفتارت ز حال تو بود
سیر تو با پر و بال تو بود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۴۶۶۵

-لامعه: درخشان (توهم در همانیدگیهای و درخشندگیهای ظاهری و آفل)

یعنی بعد از سالها توهم های رنگی رنگی و صدرنگیهای کاذب و فریبنده، نمی خواهی خود را از فضای عدم اظهار کنی؟؟!! و هر انرژی و هیجانی که از وضعیتهای تو ساطع میشود، پر و بال من ذهنی دارد که در فضای عدم به پرواز در نمی آید.

کاری ز درون جان تو می باید
کز عاریه ها تو را دری نگشاید

یک چشمه ی آب از درون خانه
به زان جوی که آن ز بیرون آید
-رباعیات مولانا، رباعی ۷۷۷

پس ای عاشق که دائم توهم حراست و نگهبانی از حضورت را داری، دیدی که خدا در ازل یعنی در بدو ورودت
به دنیا و این لحظه، از تو می پرسد: آیا من خدای توام؟ و ما می گوییم: بلی. اما آیا وفادار هستیم؟

چون ندارد مرد کژ در " دین " وفا
هر زمانی بشکند سوگند را
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۳

دین یعنی این لحظه عشق تمام و کامل بودن، یعنی پیوند با زندگی و ریزش برکات زندگی در ما و بیان آن از
طریق ما، دیندار هم کسیست که به آن مجهز است و نگهبان و نگهدار آن است.

او پروانه وار دورِ ماست که ما از این لحظه ی بی نهایت و ابدی، ارتزاق کنیم، اما ما در این و آن ها، می گردیم و مدعیِ پاسبانی هستیم:

همچو پروانه شما آن سو دوان
هر دو دست من شده پروانه ران
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۶

زندگی هر لحظه میخواهد که ما از سوسوی شمع یعنی نور کم یا محدودیتها، پروانه وار بجهیم و به نامحدودی و یگانگی اصل شویم اما ما به چیزهای جزئی و محدود و بازی های آن، به گردوها، به صدای آب، به خوردن لوبیا یا چیزهای بی ارزش، بسنده کردیم.
آیا در این حالت، جفاکار نیستیم؟!
آیا صبر و شکری درست و تسلیمی کامل داریم?!

پس مولانا در داستان آن عاشقی که شیفته ی وعده با خدا در ذهنش شده و نذر و احسان میکند و خدا را با ذهن جستجو میکند، میخواهد بگوید: ای انسان تو هر چند عاشق پیشه ای اما در پیشه ای. تو میتوانی فاعلی باشی که عامل حضور و ناظر و شاهد زندگی باشی. حارس، ناظر، شاهد، صابر، شاکر، راضی به این لحظه، یعنی همه ی این ها در خدمت حضور باشد، نه که در ذهنیت ها. بسان فرج جوینده ی گوهر اصیل و ذات حقیقی، در ظواهر و صبرپیشگی های ذهنی باشی و در نهایت نیز، مورد تعرض همانیدگیها قرار بگیری تا بیدار شوی، چرا وقتی من که عنصری مطلوب از جنس خدایم، به یک نامطلوبی ناپسند و نالایق از جنس دیو بمانم؟

تا از فرج ذهنی به فرج فضاگشا نروی، گشایش و فرج در تو رخ نخواهد داد:
از این فرج، به آن فرج، فرج است.

در اتاق فکر و خوابش، بیا به بیداری و دیوانگی و بی تدبیری خداییتت بمان. عدم تایید های بیرونی را اعتنا نکن. تو قرار نیست در جهان همانیده دیده شوی، مقرر است تو با قانون قضا یا کن فکان یا اراده ی خدا در فضای اراده او دیده و بیان شوی.

عاذلاً چند این صلاهی ما اجرا
پند کم ده بعد ازین دیوانه را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۷

من نخواهم عشوه هجران شنود
آزمودم چند خواهم آزمود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸

-عاذل: ملامت گر، سرزنش کننده

ای نفسِ سرزنش کننده، ای من ذهنی، من دیگر در دیوانگی و بی فکری خداییتم هستم و بی هیچ جستجویی،
رو به بی سویی نمودم، او خودش میداند که چه کند و چه گونه در من ظاهر شود.

در فلان حجره نشین تا نیم شب
تا بیایم نیم شب من "بی طلب"
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۷

نیم شب مراد شب ذهن است، که وقتی درصد حضورمان بیشتر از ذهنمان میشود و البته و با تأکید بر این که مولانا، دو بار نیم شب را بکار برده منظورش این است که: هر چه درصد دریایی شدنمان بیش از خشکی بودنمان باشد و درضمن، تأکید دارد بر "بی طلبی" یعنی در ذهن جستجوی یک چیز غیر ذهنی را نکردن.

زین خرد جاهل همی باید شدن
دست در دیوانگی باید زدن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۲۸

آزمودم عقل دور اندیش را
بعد از این دیوانه سازم خویش را
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۲

حقیقتاً، دیگر بس است، داریم به سحر یا همان پیری یا تمام شدن فرصتمان در این عالم نزدیک میشویم.
خودت را هیچ کن تا من، بی طلب و بی سو بیایم و تو را غرق دریای عدم و یکتایی نمایم، منتهی با
شرط دریایی شدن با در صدی بالاتر از خشکی ذهن و در بی کسی مطلق.

هر چه غیر شورش و دیوانگیست
اندرین ره، دوری و بیگانگیست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۹

خداهر لحظه می آید و ما را در خواب میبیند و دوباره گردو بر آستین ما می گذارد و میرود و ما شاد میشویم که:

به به من چقدر مومنم، چقدر مسلمانم.
چقدر تسلیمم و خدا بخشنده است.
چقدر عباداتم و نذر و نذوراتم جواب داد.

نه، نه خدا در تو ساکن نشده، نشده که حرف و بیانت خریدار ندارد، نشده که تو آفریننده نشدی.
نشدی که در خواب همچنان در حال نکهرداری منیت ها و دردها و همانش هایت هستی و خود را آبرومند و
ناموس دار زندگی فرض میکنی.

عشق و ناموس، ای برادرِ راست نیست
بر در ناموس ای عاشق مایست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲

وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

عریانی، شکستن باورها و زنجیرِ موروثی آنهاست. مادرانی که بیننده این برنامه هستند به زیبایی این زنجیرها را گسستند و ما با دیدن و شنیدن پیغامهای عشق کودکان و نوجوانان، بیدار تر میشویم و نهیبی سخت و تلنگری سخت تر بر خود می زنیم.

هین بنه بر پایم این زنجیر را
 که دریدم سلسله ی تدبیر را
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۰

یعنی من دیگر تسلسل فکر پشت فکر، اتاق پشت اتاقی دیگر، خواب از پی خواب همانیدگیها را گسستم و بیا در پایم، یعنی در استقرارم در این لحظه، زنجیر ثبات و وفاداری به الست را بنه و مرا به فضای الاله یا عدم ببر.

غیر آن جعد نگار مقبله
 گر دوصد زنجیر آری، بگسلم
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۱

غیر از زندگی یا خدا هر چه را به من نشان دهی با تمام زیبایی و اغوای فریبنده اش، لا میکنم و دیگر به اتاق خواب همانیدگیها نمی روم. ما بارها با از دست دادنها و یا بدست نیاوردن ها، پیغام زندگی و بیداری و آگاهی به این لحظه ی باقی را دریافتیم که قبله حقیقی است، که هر لحظه با استقرار در آن و تسلیم مداوم در نماز و سجده ایم. حال با عیان شدن آن، دیگر جستجوی زندگی در چیزها احمقی است.

قبله را چون کرد دست حق عیان
پس، تحری بعد از این مردود دان

هین بگردان از تحری رو و سر
که پدید آمد معاد و مستقر

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی
سُخره هر قبله باطل شوی

چون شوی تمییزده را ناسپاس
بجهد از تو خَطرت قبله شناس

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶ تا ۲۶۲۹

گر ازین انبار خواهی بر و بر
نیم ساعت هم ز همدردان مبر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

از مستی و خیال و تجسم زندگی و موکول کردن موفقیت به فرداها و آینده، حذر کن، که موفقیت در این لحظه بی نهایت یعنی برگشت و مراجعت به این دم و مستقر شدن در آن است و سرمستی و سرمستی بخشیدن نیز بسان اسرافیل، که وظیفه هر کدام از ما این است که:

اسرافیلی باشیم که در شیپور زندگی می دمد و دعوت به زندگی را مرتعش می شود:

رو سرافیلی شو، اندر امتیاز
در دمنده، روح و مست و مست ساز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۷

مست شو، مستی ببخش، زنده کننده شو:

آسمان باش، ابر شو، باران ببار
ناودان، بارش کند، نبود به کار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۰

فرمان الهی بر وسعت درون توست و بر رامی در آن فضا و برکت و روزی خوری در آن «تبدیل» است.

سوره ملک آیه ۱۵:

«هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِن رِّزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ»

"اوست که زمین را رام شما گردانید. پس بر روی آن سیر کنید، و از رزق خدا بخورید. چون از قبر (من ذهنی) بیرون آید به سوی او می‌روید."

پس جست‌نهای ذهنی را رها کن، نیست شو، نیستی، عین هستیت، و اینکه مولانا به ما میگوید: نگو من فلان چیز و فلان کس نیستم، یعنی، بجای دائماً لا لا کردن، یکباره به "الاالله" یعنی فقط خدا بودن، تبدیل شو که نیستی و نفی تو، عین ثبت و اثبات است؛ در عالم ثبوت هر چیزی نمودی از آن چیز است، اما در عالم هست و ثبت و اثبات؛ «تبدیل» رخ می‌دهد و خود اصلی یعنی، کشت اول ظاهر میشود و نفس مرده سوی مرگ تنیده شده توسط توهمات، می‌میرد، و او یعنی انرژی جان بخش و بی نهایت کوثر و برکت و کرامت و عشق و امنیت و هدایت و هزاران نعمتی که ما هرگز در انتظارش نبودیم و خود بروز خواهد کرد، ظاهر میشوند و ما به همان "حی و قیوم" یعنی قیام کننده ی به این لحظه برمیگردیم.

آن کس که همی جستیم دی من به چراغ، او را
امروز چو تنگ گل، بر رهگذرم آمد

دو دست کمر کرد او، بگرفت مرا در بر
زان تاج نکو رویان، نادر کمرم آمد

آن باغ و بهارش بین، وان خمر و خمارش بین
وان هضم و گوارش بین، چون گلشکرم آمد


از مرگ چرا ترسم؟ کو آب حیات آمد
وز طعنه، چرا ترسم؟ چون او سپرم آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۳

با سپاس، فرح، از شهر اندیشه تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com